

اشعار مربوط به جلسه هفتم

شرح داستان طوطی و بازرگان

ایرج شهبازی

رضای شاگرد در برابر استاد:

(مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۴۱۲۱ تا بیت ۴۱۲۵)

غیر پیر استاد و سرلشکر مباد! پیرِ گردون نه، ولی پیرِ رشاد
در زمان چون پیر را شد زیردست روشنایی دید آن ظلمتِ پُرسَت
شرطُ تسلیم است، نه کارِ دراز سود نَبُود در ضلالتِ تُرکُتاز
من نجویم زین سپس راهِ اثر پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر
پیر باشد نردبانِ آسمان تیر پَران از که گردد؟ از کمان



و نیز:

(مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۵۴۴ تا بیت ۵۴۹)

هین مَپر، اِلا که با پَرهای شیخ! تا بینی عَوْنِ لشکرهای شیخ
یک زمانی موجِ لطفش بالِ توست آتشِ قهرش دَمی حَمالِ توست
قهرِ او را ضدِّ لطفش کم شُمرا! اتحادِ هر دو بین اندر اَثرا!
یک زمان چون خاکِ سبزت می‌کند یک زمان پُریاد و گَبزَت می‌کند
جسمِ عارف را دهد وَصْفِ جماد تا بر او روید گل و نسرينِ شاد
لیک او بیند، نیند غیرِ او جز به مغزِ پاک ندهد خُلدِ بو^۱



خوش بودن ناخوشی

(مثنوی، دفتر اول، از بیت ۱۷۷۴ تا بیت ۱۷۷۸)

نالِم، ایرا ناله‌ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش
چون ننالِم تلخ از دَسْتانِ او چون نیم در حلقهٔ مستانِ او؟

^۱ - مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۵۴۴ تا بیت ۵۴۹.

چون ننالَم همچو شبِ بی روزِ او بی وصال روی روزافروزِ او؟
 ناخوش او خوش بُود در جانِ من جان فدای یارِ دل‌رنجانِ من
 عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودیِ شاهِ فردِ خویش

سخن رابعه دربارهٔ رضا

«نقل است که یک روز حسن بصری و مالک دینار و شقیق بلخی در برِ رابعه رفتند و او رنجور بود. حسن گفت: «لیسَ بصادقِ فی دعواه من لم یصبر علی ضربِ مولا»؛ صادق نیست در دعوی خویش هر که صبر نکند بر زخم مولای خویش. رابعه گفت: از این سخن بوی منی می‌آید. شقیق گفت: «لیسَ بصادقِ فی دعواه من لم یشکر علی ضربِ مولا»؛ صادق نیست در دعوی خویش هر که صبر نکند بر زخم مولای خویش. رابعه گفت: از این به باید. مالک دینار گفت: «لیسَ بصادقِ فی دعواه من لم یتلذذ بضرِبِ مولا»؛ صادق نیست در دعوی خویش هر که لذت نیابد از زخم دوست خویش. رابعه گفت: به از این می‌باید. گفتند: تو بگویی. گفت: «لیسَ بصادقِ فی دعواه من لم ینس الضربَ فی مشاهدهِ مولا»؛ صادق نیست در دعوی خویش هر که فراموش نکند الم زخم در مشاهدهٔ مطلوب خویش. این عجب نبود که زنان مصر در مشاهدهٔ مخلوق الم زخم نیافتند اگر کسی در مشاهدهٔ خالق بدین صفت بُود، بدیع بُود» (تذکره الاولیاء، تصحیح استادرینولد نیکلسون، ج ۱، ص ۷۲).

قهر لطف خفی است:

(دفتر پنجم، قبل از بیت ۴۲۰)

در بیان آنکه لطفِ حق را همه کس داند و قهر حق را همه کس داند و همه از قهر حق گریزانند و به لطف حق در آویزان، اما حق تعالی قهرها را در لطف پنهان کرد و لطف‌ها را در قهر پنهان کرد، نعلِ باز گونه و تلبیس و مکر الله بود، تا اهل تمییز و «یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» از حالی بینان و ظاهر بینان جدا شوند که «لَیْسَ لَکُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا».



قهر لطف خفی است:

(مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۱۶۶۵ تا بیت ۱۶۶۸)

لطفِ مخفی در میانِ قهرها در حدّثِ پنهانِ عقیقِ بی‌بها
قهرِ حق بهتر ز صد حِلْمِ من است منع کردن جان ز حق، جان‌کندن است
بترین قهرش به از حِلْمِ دو کون نِعْمُ رَبُّ الْعَالَمین و نِعْمَ عَوْن!
لطف‌های مُضَمَّر اندر قهرِ او جان سپردن جان فراید بهرِ او



غزلی دربارهٔ صبر و رضا

(کلیات شمس، چاپ هرمس، غزل ۴۴)

چندان که خواهی جنگ کن، یا گرم کن تهدید را!
ور خود برآید بر سما، کی تیره گردد آسمان؟
خود را مرنجان، ای پدر! سر را مکوب اندر حجر!
گر تو کنی بر مه تفو، بر روی تو بازآید آن
پیش از تو خامانِ دگر، در جوشِ این دیگِ جهان
بگرفت دُمّ مار را یک خارپشت اندر دهن
آن مارِ ابله خویش را بر خار می‌زد دم‌به‌دم
بی صبر بود و بی حیل، خود را بگشت او از عَجَل
بر خارپشتِ هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
فرمود رَبُّ الْعَالَمین: با صابرانم هم‌نشین
رفتم به وادیِ دگر، باقی تو فرما، ای پدر!

می‌دان که دودِ گولخن هرگز نیاید بر سما
کز دود آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا
با نقشِ گرمابه مکن این جمله چالیش و غزا!
ور دامنِ او را کشی، هم بر تو تنگ آید قبا
بس برطپیدند و نشد، درمان نبود اِلّا رضا
سر درکشید و گرد شد مانند گویی آن دغا
سوراخ‌سوراخ آمد او از خود زدن بر خاراها
گر صبر کردی یک زمان، رستی از او آن بدلقا
ساکن نشین، وین وردِ خوان: جاء القضا ضاق الفضا
ای هم‌نشینِ صابران! «أفرغ علينا صبرنا»!
مر صابران را می‌رسان هر دم سلامی نو ز ما!